منوچهرجمالی ، شیکاگو 2008

چرا مزه زندگی ، آهوی وحشی است ؟
رفـیـقِ بیـکسان =سیمرغ ورام= آهـو

الا ای **آهوی وحشی** کجائی **مرا با تست** چندین **آشنائی**
دوتنها و **دو**سرگردان ، **دوبیکس** **دد و دامت کمین** ، **ازپیش وازپس**
بیا تاحال همدیگر بدانیم مراد هم بجوئیم ، ار توانیم
که خواهدشد، بگوئید ای رفیقان **رفیق بیکسان، یار غریبان** ؟
مگر« **خضرمبارک پی** » درآید زیمن همتش ، کاری گشاید
حافظ شیرازی

آهوی وحشی ، رام ، بیدُخت، دخترسیمرغ است
آهوی وحشی ، وایِ به ،« خضرفرّخ پی » هست

« آهـو » ، همـان « آسوaasu» میباشد، که
هم « سرعت جنبش یک چیزدرخارج» خوداست
وهم
« سرعت دگردیسی یا تحول خودآن چیزدرگوهرش»
میباشد

برای ما ، چیزی « **روشن** » میشود که آن را بتوانیم بفهمیم ، با عقل، آن را « بگیریم » ، درتعریفی، آن را « بگنجانیم » ، درمرزهای معین

«تعریف یا مفهوم و مقوله » ، گرداگردش، دیواری بلند بکشیم ، و برآن ،امکان چیره شدن پیداکنیم ، و بالاخره درضبط خود درآوریم .
« روشن شدن » ، چه بدانیم چه ندانیم ، چه بخواهیم چه نخواهیم ، ثابت ساختن ، محدودساختن ، سفت ساختن ، منجمد ساختن ، یا کرانمند ساختن (کرانیدن = بریدن وگسستن) گوهری روان و دوان است . ما میخواهیم « شیرابه روان درگوهرچیزها» را، با ارّه یا کارد ومقراض عقل ، ازهم جدا سازیم ، یا به سخنی دیگر، از« شیرابه روان»، درآنی ، « صمغ سفت و منجمد» بسازیم . مامیخواهیم «حقیقت» را که « روان » است ، برای خود روشن ، سفت وکرانمند سازیم . ما میخواهیم حقیقت را نه تنها برای خود ، بلکه برای همه روشن سازیم . **آنچه را ما به نام « روشنگری و روشن سازی و روشن فکری » میستائیم ، و کارافتخارآمیز عقل خود میدانیم ، عرفان ، « بُت سازی » مینامید، و آنرا سخت می نکوهید** .
« بینش » ، هم روند « بت سازی، وهم روند بت شکنی ، باهمست » . اندیشیدن، هنربُت ساختن و هنر بت شکنی بتهای خود هست . دربینش، ما هرروز، درهراندیشه ای بتی میسازیم که درشب، باید آنهارا بشکنیم و بگدازیم، تا ازسردرفردا، بتی نوین بسازیم . با بت شکنیِ «خرافات پیشینیان» ، مسئله بینش ، حل نمیشود . **خرافات را ، تنها پیشینیان ، نساخته اند** . خرافه سازی ، بخشی از روند رسیدن به بینش است .بینش انسانی ، هم روند بت سازی وخرافه سازی ، وهم روند بت شکنی وخرافه زدائی درپی همدیگرهم هست . **هربینشی ، درشکل گرفتن و سفت وسخت شدن ، خرافه و بُت میشود . بینش انسانی، کارگاه بت سازی وبت گدازیست** . بینشی که ما امروز به آن رسیدیم و گرفتیم، و «حقیقت » نامیدیم ، درهمان حال « گرفته شدن » ، تحول به « خرافه» می یابد ، و بتی نوین ساخته میشود . **حقیقتی که دردام افتاد، خرافه وباطل و دروغ شده است**. دریک چشم بهم زدن، حقیقت، باطل و دروغ میشود . درهمان آن ایمان آوردن به یک حقیقت ، آن حقیقت ، باطل ودروغ وضدحقیقت میشود . کسیکه حقیقت را « دارد » ، خرافه و باطل ودروغی را دارد که حقیقت میخواند. **قدرت ، همیشه بی حقیقت است ، چون قدرت ، تصرفست، وحقیقت ، تصرف ناپذیراست** . کسیکه

بتواند بتی را که خود در بینشش میسازد ، بشکند ، و **هوس ِساختن بت تازه**، دست از اونکشد، اندیشمند است .
عرفان ، در فرهنگ ایران ، با آزمون دیگری از« حقیقت » ، آشنا بود که بافت بینش اورا معین میساخت .

حقیقت ، روشنائی نیست ، بلکه « تحرّک وتحول= وَرتـن» است

حقیقت هر« چیزی » ، که بُن وبیخ و گوهر هرچیزی باشد ، که « عنصرنخستین هرچیزی » باشد ، « وَرتـن » است، که همان واژه « گشتن وگردیدن و وشتن » باشد . حقیقت ، « اصل تحـرّک ودگردیسی » است حقیقت ، جفت شدن حرکت فراسو، با تحول درونسو هست . این سراندیشه ، به کلی با اینـهمانی دادن حقیقت با روشنائی ، درتضاد است ، که براین« خرافه » بنا شده است که : « حقیقت ، روشنائی » است . در« هرچیزی» ما ازسوئی ، با « پارگی وسکون وگرفتنی بودن » آن چیز، با صورت دادن به آن چیز ، با دیدنی بودن آن چیز، کار داریم ، وهمزمان با آن در حقیقتش ، با « جنبش پیوسته ناگرفتنی، با تحول پذیری » اش ، کارداریم که نا گرفتنی است .

« زمان = زروان » اصل جفت شدن جنبش برونسو، با تحول گوهری

هنگامی ما از« **زمان** » سخن میگوئیم ، دومفهوم و دوپدیده کاملا گوناگون را با هم دراندیشه ، میآمیزیم . بطور معمول ، درکار برد واژه « زمان » ، ما با « یک زمان ، یک نقطه از زمان که دوبخش اززمان را ازهم جدا میکند ، یا برهه ای مشخص از زمان، کار داریم که خود را اززمان پس و پیشش ، جدا وکرانمند میسازد . این دو پهلویگی یا دو رویگی (ambi-valence)، همان چیزیست که درفرهنگ ایران « یوغ = جفت = سیما = وی ...» گفته میشود، و شاید

این « امبی ambi» درلاتین همان « انبیق = هم بغ = » باشد که درفارسی امروزه، تبدیل به « انباع وانباز» شده است . درزیروپوشه « سکون و پارگی و گرفتنی بودن ِ صورت » ، « سیل روان حرکتِ پیوسته و ناگرفتنی » هست . گواه براین دوگونه مفهوم زمان را درشاهنامه می یابیم . زمان ، دراغلب اشعار، نقطه وبرهه ای بریده از زمانست .

زکارآگهان ، نامداری دمان برفت و بیامد هم « اندر زمان »
زهردانشی، چون سخن بشنوی ازآموختن ،« یک زمان » نغنوی
بدانستم آمد « زمان سخن » کنون نوشود روزگار کهن
نگه کن که رستم چو باد دمان بیامد بـر ِما ، زمان تا زمان

یا عطار میگوید :

از رفته ونامده ، چه گویم چون حاصل عمر، این زمان است
هر سیاهی که عقل میآراست غمزه تو به یک زمان، بشکست

اینها همان تلاش برای « گرفتن زمان درگسستن وساکن کردن » زمان، یا کرانمندکردن زمان (درنگ دریک نقطه) یا صورت دادن به زمان هستند ، ودراین بریدن وگسستن هست که ، دوبخش جدا وبریده ازهم ، پیدایش می یابند، که یکی در دیگری، روان نمیشود ، یکی به دیگری تحول نمی یابد . این دو، هیچگاه ، همدیگررا نمی یابند .

اندیشه بنیادی « یوغ = جی = چال = رخش = آسو= دوپر= دوپا = چهارپر= چهارپا...... » که جنبش را « دریوغشدن دوچیزباهم » میدانست ، این دورا ازهم جدا نمیدانست . زمان ، میدود . زمان ، پیوند دوپا باهم یا دوپرباهمست . دویدن با دوپای بهم پیوسته است . پریدن، با پیوند دوبال درمیان ممکنست. « رام » ، که مادر و اصل زندگی (ژی = جی) هست ، یوغ(جی) هم هست . همان یک واژه (ژی = گی = جی) هست که دورویه و دو معنا دارد. زندگی ، یوغ بودن (مهروهمآهنگی وپیوستگی) است . وای به (اندروای) ، دوپادارد ، اسب دارد ، اسب است ،« وای ِجوت گوهر» است، وای، یا باد، درگوهرش، جفت است (جوت = یوغ = جفت ، هرسه یک واژه اند) . جی ، هم به معنای زندگیست وهم به معنای یوغست . جی ، یکی از نامهای « رام » بود .

« رام » ، یا « اندروای » پیش ازچیرگی آموزهِ زرتشت ، آمیغ ویوغِ سپنتا مینو و انگره مینو(اهریمن) بود ، ودر فرهنگ ایران برغم زرتشتیگری ، یوغ وجفت نیز ماند . **دراثر انباغ (همبغی = انبازی) بودن ، یا « سپنتامینو وانگره مینو بودن باهم » ، خدای زمان و جنبش ودگردیستی(تحول یابی گوهری)، واصل زندگی بود.**

« بادِ نیکو » ، که همان « وای به » باشد ، تحول می یابد . ناگهان ، ازشکلی ، تبدیل به شکل دیگر، می یابد . از«نفس و دم » ، تبدیل به « آتش وگرمی وجان وخون= دم » میشود . واژه « اسوasu » درسانسکریت هم نفس و دم است (باد است) و هم زندگی و زندگی حیوانی است، و هم روان ،وهم عالم ارواحست .آسو aasu هم به معنای تند و تند راه رفتن و آنکه تند میرود و هم به معنای فوری و بلاوسطه ومستقیم است . asuga اسوگا به 1- زود گذر و2- تند رونده و3- باد و4- خورشید و4- پیکان گفته میشود . آنچه فوری دراین معانی، به چشم نمی افتد ، معنای « متامورفوزو دگردیسی ناگهانی وفوری و بلاواسطه ومستقیم » است . این **سرعت ناگرفتنی ونادیدنی تحول (فوری و مستقیم وبی واسطه) ، درآغاز، یک صفت روحانی وخدائی شمرده میشد** . چنانچه آسورا aasura به معنای الهی و روحانیست.

ولی با چیره شدن آموزه زرتشت ، « گذرو آنچه میگذرد » ، ویژگی جهان فانی یا استومند وطبعا ناچیزو خوار شد . وازآنجا که ازمفهوم « جنبش باد و دم » ، مفهوم « جفت = دوپا یا دوپر... » را نمیشد حذف کرد ، **جنبش باد (وای به = رام = جی) همیشه با دوپا میدوید، یا با دوپرمیپرید.** حرکت ، اینهمانی با دوپای یا دوپر داشت که باهم جفتند . وزش باد ، دویدن باد با دوپا بود که باهم جفتند .

بدینسان با چیرگی مفهوم « گذر» بر « تحول و دگردیسی بلاواسطه و مستقیم و فوری»، « آسو که همان آهو باشد » ، آهوکه دلالت برگذرمیکرد ، معنای نقص وکاستی وعیب یافت . وحتا در داستان زال زر، دو رنگی ، آهو ، از معنای عیب ونقص هم فراتر میرود ، و « گناه » برضد خدا میشود . نام « آهو »، جانورزیبا ومهربان ورمنده ، ازصفت اوستائی aasu که به معنای تیزرو باشد ساخته شده و درپهلوی aahuk آهوک و درسغدی aasuk آسوک نامیده

میشود .درواقع ، آهو، گوسپند (جانور سپنتا = جان بی آزار، جانی بیگزند) پیکریابی پدیده تیزروی است . دراثرناگرفتنی ویا سخت گرفتنی بودن ، برآیندهای « رم و رمیدگی و وحشی » را نیز یافته است .
هرچه تندوتیزمیجنبد و میجهد ومیدود ، برای کسیکه دراندیشه گرفتن آن هست ، گریزنده و رمنده و ناگرفتنی وسخت گرفتنی است . در بهرام یشت دیده میشود که نخست بهرام ، به « باد » که « وای به » باشد ، متامورفوز می یابد . « بهرام» ، که یکی از دوبن آفرینندهِ بهم چسبیده جهان هستی است ، درست تحول به باد (آسو= آهو) می یابد که « وای به = رام » باشد . رام وبهرام ، با هم یوغند . همیشه یکی ازآنها با دیگریست، ولو نامی ازآن هم برده نشود . **تا این سراندیشه « یوغ = دواصل گوناگون، ولی به هم پیوسته » ، اصل آفریننده روشنی و زندگی وشادی شمرده میشد ، زمان ، اسب ابلق (دورنگ = جوت گوهر) بود** . زمان ، یک اسب بود که سنتروآمیغ دورنگ بود . اسب ابلق ، گوهری از دورنگ یا دواصل گوناگون ولی بهم چسبیده و باهم آمیخته و بهم پیوسته است . حرکت، ازیک حالت به حالت دیگررفتن است . تحول، ازاین ، آن شدن است . ازاین رو ماه ، چنین اسبی بود . **ماه ، اصل تحول بود ، واز تحولست که روشنی پیدایش می یابد** . به همین علت نیز، ماه ، فوق العاده اهمیت داشت . ماه ، خنگ شب آهنگ است. اینکه دین یا بینش زایشی به اسب نسبت داده میشود که درتاریکی شب، حتا یک مو را ازدور می بیند ، پیآیند این دورنگه بودن، یا چهارپا بودنش (یوغ بودن پا) هست . به یونجه « اسپست =اسپ+ است » گفته میشود « است » به معنای تخم است . ازسوئی به یونجه ، حندقوقا = انده + کوکا گفته میشود که به معنای تخم وبذر ماه است (کوکا = ماه ، انده = تخم) . **ماه ، اسپ است . ماه ، پیکریابی بهمنست که دیدنیست ولی ناگرفتنی . بهمن که نا دیدنی و ناگرفتنی است ، درماه (سیمرغ = هما) دیدنی میشود ، ولی ناگرفتنی میماند.**
انسان، بسراغ ماه میرود و لی با آنکه آنرا می بیند ، هیچگاه نمیتواند آنرا بگیرد . این اندیشه درفرهنگ ایران، رابطه میان « حقیقت و بُن هستی» را با « صورت یا شکل » نشان میداد . رخش رستم، به معنای اسب دورنگ است . جنبش و تحول و دگردیسی درخود وازخود (خود

آفرینی) فقط ، پیایند این ابلق بودن و رخش بودن و« جفت گوهر بودن» است . حقیقت هرچیزی ، آن اصل « خود آفرین ، یا ازخود آفریننده آن چیز» است . **این درک حرکت و تحول درخود وازخود ، به کردار « حقیقت خود » ، و به کردار پیشرفت و شادی و خوشی وسعادت ، گوهر بنیادی فرهنگ ایران بود** که در زرتشتیگری بکلی ازبین رفت. **درحرکت وجستجوو تحول یابی، اوج سعات وشادی هست. مسئله ، رسیدن به یک غایت ومراد ِثا بت(حقیقت روشن، سعادت بهشتی) درپایان نیست، بلکه مسئله رسیدن شادی وسعادت درخودِ درروند عمل وکارکردن واندیشیدنست است . سعادت دراندیشیدن وجستن است، نه درحفظ ِبینش یک آموزه** .

« ورتن » در فروهر (فر+ ورت) ، « گشتن وگردیدن و تعییریافتن » خشک وخالی نیست ، بلکه ، پیشرفت و تعالی و شادی وخوشی نیزهست . این مفهوم از« جنبش وحرکت و دگردیسی » بود که در هفت خوان آزمایش رستم ، بازتابیده میشد . حتا درداستانهای عامیانه این اندیشه بازتابیده شده ، که برای شاه شدن باید ازخانواده و جاه وعزت بریده شد ، و درسیروسلوک فردی خود ، بی پشتیبانی خانواده ، تلخی زندگی را مانند مردم دیگر ، دید وچشید. سپس این پدیده، در اندیشه سلوک وسیروسفر عرفان، با اندکی تغییرشکل، باقی مانده است . ازخود تحول یافتن ، ازخود ، روشن ساختن ، ازخود، اصل حرکت شدن ، ازخود، آتش شعله ورو اصل روشنی بودن ، ازخود ، معیار نیک وبد و ارزشگذار شدن ، بنیاد فرهنگ زال زریست ، نه ایمان آوردن به یک مرجع روشنائی درفراسوی خود ، نه ایمان آوردن به یک معیار و ارزشگذار فراسوی خود.

«حرکت خود» و «تحول یابی درگوهر وبنیاد خود، دراثرآن حرکت » ، اصل آفریننده روشنی وشادی وجشن ازخود است ، نه « چسبیدن و تکیه کردن به چیزی درفراسوی خود به کردار اصل روشنی وبینش و سعادت » . مولوی ازسر، مفهوم « حرکت به هم پیوسته ونابریده » را اصل « رهائی از دردها و پارگیها و دروغها » میداند

درخت اگر متحرک بُدی زجای به جای
نه رنج « ارّه » کشیدی ، نه زخمهای جفا

حرکت ، اصل روشنیست ، نه جمود و بیحرکتی مانند صخره. ماه وخورشید، اصل روشن هستند ، چون حرکت میکنند .

نه آفتاب و نه مهتاب ، نور بخشیدی
اگر مقیم بُدندی چو صخره صما

هوای جنبان (باد) آفریننده است، نه هوای آرام

هوا ، چو حاقن گردد « به جای » ، زهرشود
ببین ببین چه زیان کرد از « درنگ » ، هوا

آب دریا دراثرتبخیروسفردرابر هوا ، تحول می یابدو شیرین میشود

چوآب بحر، سفرکرد برهوا درابر (اندروای ، خدای ابروباران)
خلاص یافت زتلخی و ، گشت چون حلوا

هستی آتش وروشنی ، درجنبش شعله هست

زجنبش لهب و شعله چون بماند آتش
نهاد روی به خاکستری و مرگ وفنا

آنگاه مولوی نام چند پیامبر را می برد که دراثر « حرکت » ، به بینش رسیدند . البته اگردقت شود، چنین درکی ، برداشتِ دیگری از « وحی و بینش » هست که این ادیان ، خود دارند.سپس ، اصل اخلاق را « تحول یافتن انسان درخودش و ازخودش به خدا » میداند :

چو اندکی بنمودم ، بدان تو باقی را
زخوی خویش سفرکن، بخوی وخلق خدا

همه این تحولات گوهری انسان ، که یوغ با حرکت خارجی و شناخت جهان فراسوی خود واجتماع میگردد، « سراندیشه اصالت تحرک » را جانشین « اینهمانی حقیقت با روشنائی » میکند .

بینش حقیقت و روشنی ، به کردار پیآیند « تحرک ازخود » درک میگردد که استوار بر« اصل یوغ » میماند . این یوغ بودن لیلی ومجنون گوهرانسانند که « اصل حرکت و بدینسان اصل روشنی و اندازه » اند . « زمان » یا « زروان » که رام (جی) باشد ، به کرداراصل تحرک و اصل تحول و اصل آفریننده روشنی وشادی و زندگی درک میشد . زمان ، اسب یا نخجیر(بزکوهی = غرم) یا آهو یا گورابلق یا دورنگ شمرده میشد که درتحول یابی ، مِیآفریند .

زمان هم گردونه ای بود که دواسب یوغ شده آنرا میکشید . زمان هم مرغی بود که با دوبال می پرید . تحول یابی (ازیکی، دیگری شدن) یکی ازشکلهای اندیشه « جفت یا یوغ » است. رد پای اندیشه زمان ، به شکل « اسب ابلق » یا « سواربراسب ابلق » باقی مانده است . سنائی میگوید :

هین خیزو زعکس باده گلگون   این اسب سوارخوارابلق را
درزیرلگد بگوب چون مردان   این طارم زرق پوش ازرق را

یا خاقانی میگوید که

ز« تنگی مکان » و « دورنگی زمان »
به جان آمدم ، زین دوتا میگریزم

یا نظامی میگوید :

ازاین ابلق سوار نیم زنگی   که در زیرابلقی دارد دورنگی

ولی ، درمفهوم « ابلق » و دورنگی و خلنگی و پیسه ، اصل آفرینندگی ازپیوستگی دورنگ باهم ، بکلی فراموش و حذف شده است و ابلقی ، منفی درک میگردد . درشاهنامه نیزبرغم آنکه زمان ، اسب و نخجیرشمرده میشود ، ولی دو اسب هستند که با هم یوغ نیستند ، بلکه درپی همدیگر می تازند، ولی هیچگاه همدیگررا نمی یابند، و به هم نمیرسند. اندیشه یوغ وجفت بودن (همزاد) حذف گردیده است . زمان ، پاره و کرانمند شده است، و طبعا ، زمان ، دیگر، اصل تحرک و آفرینندگی نیست ، بلکه این اسب ونخجیرازمرگ میگریزند . زمان ، ازاین پس، اصل تحول به پیشرفت و سعادت و خوشی نیست ، بلکه پیکریابی « گذر» وبیقراری و تلون و عدم ثبات و نفاق و تزویرو نازاستی و دوروئی هست . زمان، هرچه پیش میرود ، انحطاط و فساد بیشترمیگردد . از حرکت زمان ، اصل آفرینندگی ونوزائی بینش و روشنائی، حذف گردیده است . زمان ، مفهوم وارونه پیدا کرده است. بدینسان، جنبش وحرکت و تغییر، شوم و« آهو و عیب و اصل فساد وتباهی و فروافتی(هبوط از بهشت) وگناه انحطاط و گذر وفنا میگردد . این تغییر تصویر زمان از« اسب ابلق، یا گردونه زمان یا درختی که فرازش ماهِ پُر= خرد ، میروید » به دواسب جدا ازهمدیگر، در داستان زال زر و پرسشهای موبدان پیش میآید ، و درست اندیشه

موبدان زرتشتی برزبان زال نهاده میشود . زال زر، وارونه اندیشه سیمرغی خودش ، درامتحان به موبدان ، همان عقاید موبدان زرتشتی را تکرار میکند .موبد میپرسد :

دگر موبدی گفت که ای سرفراز **دواسب گرانمایه تیز تاز**
یکی زان **به کردار دریای قار** یکی چون **بلور سپید** ، آبدار
بجنبند هر دو شتابنده اند همان **یکدیگر را نیا بنده اند**

برغم آنکه به همدیگر نمیرسند ، همیشه درپی همدیگرمیدوند
زال زر ، پاسخ میدهد

کنون آنکه گفتی زکاردواسپ فروزان بکردار آذرگشسپ
سپید و سیاهست هردوزمان پس یکدگر تیز هردو دوان
نیابند مر یکدگر را به تگ دوان همچو **نخجیر**ازپیش سگ

البته این نمیتواند پاسخ زال زر باشد، که خودش، برای « آهوی دورنگ به هم پیوسته بودن » ، زیرفشاردینی که دراجتماعش حاکم بود، و برضد این « اندیشه همزادی = ابلقی = دورنگی » بود ، دورافکنده وبه مرگ محکوم میشود ، ولی ازسیمرغ ِسیرنگ ، که اصل جفتی و « جی = گی » هست ، پرورده شده و دوپراین سیمرغ ، فرّ کلاه اومیشود.

نشیم تو، رخشنده گاه منست **دوپرّتو ، فرّ کلاه منست**

ردپای پدیده اندیشه جفتی درهمین پاره 233 ازبخش بیستم بندهش بخوبی باقی مانده است که میآید : « این شش فرزند نیز ازسام زاده شدند ، جفت جفت ، نروماده ، یک جفت دَموک ویک جفت خسروو یک جفت ماریندک نام بود . مرد وزن را باهم نام یکی بود. یکی ازایشان را نام دَستان بود . ازایشان اورا فرازتر داشت » .

ولی **زرتشت و الهیات زرتشتی، این اندیشه یوغ بودن را، به کردار بُن آفرینندگی و روشنائی وزندگی، نمی پذیرفت** . در رام یشت که از موبدان زرتشتی دستکاری شده است ، دیده میشود که مرتبا درخطاب به رام ، گفته میشود که : « آنچه ازترا که ازآن سپند مینوست میستائیم » . همین عبارت نشان میدهد که « آنچه از رام یا جی ، ازآن انگره مینوست ، ناستوده میماند، و به کنارنهاده و حذف و نکوهیده میشود ». ولی ازسوئی ، اعتراف به گوهرجنبش (تندی و چالاکی و تموج و..) کرده میشود . در رام یشت 46 میآید که رام میگوید : « تند نام من

است ، تند ترین نام من است » یا درپاره 47 که رام یا اندروای میگوید « خیزاب آور نام من است ، خیزاب برانگیزنام من است» . وشعرشاهنامه که

حکیم این جهان را چو دریا نهاد
برانگیخته موج ازاو، تند باد

بازموج یا خیزاب یا کوهه، که جنبش میان فرازوفردود است ، نماد یوغست . ازاین رو« اشترک » به موجه گفته میشود و به عنقا نیز« اشترکا » گفته میشود (برهان قاطع) . رام و سیمرغ (عنقا) در گوهرشان تموج (جنبش) هستند . « ارک » نیزکه همان « تاب » امروزی باشد و ریسمانی بود که درجشن ها بردرخت میآویختند تا بیایند وبروند ، نماد همین تموج و جنبش بود . ودرنائینی به محورچرخ نخریسی ، ارک گفته میشود . جنبش ، محوروقطب و هسته هرچیزی شمرده میشد . اینکه جهان، دریاست و تندباد آن را به موج برمیانگیزد ،به همین آفرینندگی رام باز میگردد . واینکه دراثرباد تند ، امواج دریا ، ماهیان را آبستن میکنند (بندهش) به همین گوهریوغی رام بازمیگردد. ودر رام یشت 53 میآید که « بشود که اندروای تند و کمربرمیان بسته ... با گام بلند .... بدین جا فرود اید یا در56 میآید : اندروای چالاک را میستائیم ، اندروای زرین گردونه را میستائیم ، اندر وای زرین چرخ را میستائیم . اینها همه عبارتهای گوناگون ازگوهر 1- جنبشی و2- تحولیابی (Umgestaltung ,Umwandlung) خودِ رام (زندگی) برپایه اصل یوغند . گردونه (رته)، براندیشه دوچرخ و دواسب نهاده شده است . «چالاک= چال + آک » ازواژه « چال » ساخته شده است . چال به اسب عموما گفته میشود . چال، هرچیزدوموی است (دومو ، به معنای موهای دورنگ است) . چال ، به معنای سیاه وسفید ویا سرخ وسفید .اسبی که موی آن سرخ وسفید درهم آمیخته باشد خصوصا گفته میشود(رخش نیزهمین معنا را دارد) . یک چیزی چالاکست ، چون یوغست . این اندیشه بکلی برضد اندیشه همزاد زرتشت و طبعا برضد الهیات زرتشتی بود . طبعا ، کلیه داستانها و اندیشه ها دراوستا و دربندهش و درشاهنامه ازاین اندیشه ، پاکسازی شده است .

حقیقت هر« چیزی » ، که بُن وبیخ و گوهر هرچیزی باشد ، که « عنصرنخستین هرچیزی » باشد ، « وَرتـن » است، که همان واژه « گشتن وگردیدن و وشتن » باشد
« وشتن » ، که رقصیدن باشد ، نماد « شادی درحرکت وتحول » است . این عنصرآفریننده نخستین ، نه در رسیدن به «حالتی ثابت ونهائی » ،**مراد وغایت** وشادی خودرا میجوید ، بلکه **درهمان خود ِ حرکت و جنبش وجستجو، قرین شادی است. شادی ازحرکت ودرحرکت ، درجستجو وازجستجو، درعمل وازعمل ، دراندیشیدن وازاندیشیدن است** . رقص، « شادی ِ آمیخته با حرکت» ، جدا ناپذیرازحرکت است. سعادت یا دوزخ از عمل ودرعمل است . این عنصرنخستین « فرورد = فر+ ورد » که امروزه « **فروَهـَر**» تلفظ میشود ، وعنصر نخستین هرچیزیست ، « **گشتن بسوی چیز دیگر**» است . « چیزی هست » که درروند « چیز دیگرشدن» است . **فروهر، چیزیست که کشش بسوی چیز دیگرشدن دارد** .
انسان ، که روزگار درازی ، شکارچی بوده است ، در بینش حقیقت نیز، هنوز خوی صیادی خود را نگاهداشته است ، با آنکه آن روزگاران، زمانهاست که سپری شده است . انسان که آرمان صیادی را دارد ، درپی « گرفتن وصیدکردن » این عنصر نخستین ، این « آسو= آنچه فوری تغییرشکل میدهد و میگریزد و میرمد= آسو= آهو »، هست ، تجربه دیگری از حقیقت دارد .
چیزی که درنظر ، میگریزد و میرمد ، نگاه را به خود میکشد . شکارچی، چیزی را می بیند که می جنبد ، و هوس گرفتن چیزی را میکند که میرمد و میگریزد و سخت میشود آنرا گرفت . او به دنبال چنین پدیده ای میدود ، و آنرا باهمه توش وتوانش ، تعقیب میکند، تا نفس زنان ، آن را میگیرد ، ولی وقتی آنرا « گرفت » ، آن چیزدرمیان

انگشتان او، ناپدید و گم میشود ، چون درهمان « روند گرفتن » ،« چیزی دیگری شده است » . **این آزمون، که یکی از آزمونهای ژرف درفرهنگ ایران است ، درتصاویر1- « آهو = آسو » و 2- « گور» و4- « نخجیر = بزومیش کوهی ، غرم » پیکر به خود گرفته اند** .
« رام » که همان زُهـره، یا« جی= ژی » باشد ، درتصاویر آهو و گور و بـزکوهی (غرم) تجسم می یابد . ابوریحان بیرونی این رد پارا درالتفهیم (صفحه 377) نگاهداشته است که 1- آهوان و2- گورخر و3- نخجیر، دلالت بر« زُهره » دارند ، که همان « بیدخت = وی + دخت = رام» ، « دختر وی » ، یا سیمرغ باشد . شناخت این نکته ، راه رابه درک ژرف شاهنامه میگشاید .
معنای حقیقی ِ 1- غرم در داستان فریدون (بردن فرانک مانند غرم، کودک را به فرازالبرز= سیمرغ) و 2-غرمی که درهفت خوان، رستم را به چشمه آب هدایت میکند ، 3- و رستم درشکار ِ اکوان دیو، که شکل « گور» به خود میگیرد و4- غرمی که نشان حقانیت حکومت اردشیرساسانیست ، همه با این شناخت ، مشخص میگردند .
حقیقت که عنصرنخستین زندگی است ، اصل تحول وجنبش است ، یا به عبارت دیگر، « پـر» یا « پـا » دارد . حقیقت ، گوهر رونده وپرنده هست . در فرهنگ ایران ، آب روان ، پا دارد و راه میرود . درفرهنگ ایران ، وای به = رام ، یا باد نیکو ، پا وکفش چوبینه برپا دارد . « فرّخ» ، که « فر+ اخو » باشد ، مرغ پرنده یا چرخ گردنده است . رام یا زُهره (ستاره سحری که آورنده نخستین روشنی هست) ، آهوئی و گوری و نخجیری نا گرفتنی هست .این آسو(آهو= آنچه بسیارتند حرکت میکد) که هنوز نا گرفته ، ناپدید و گم میشود ، چیز دیگرمیشود ، برای ما که فقط دراندیشه گرفتن و درگرفتن ، روشن کردن هستیم، و در دست اندیشه خود، سرگرم فشردن و داشتن آن هستیم ، این « تندپائی و گریزپائی و بادپائی» ، بزرگترین نقص وعیب (= آهو) شمرده میشود . حقیقت ، آهوی ناگرفتنی که مارا همیشه درحین گرفتن وگرفته شدن ، نومید میسازد ، آهو (نقص و عیب) است ، چون این مائیم که « گرفتن و تصرف پذیرکردن و چیره شدن » را بزرگترین هنروفضیلت خود میشماریم . هنگامیکه « حقیقت » اینهمانی با روشنی

یافت ، حقیقتی که رونده و جنبده وتحول یابنده است ، « آهو= عیب ونقص و گناه » است . ولی اگر« گرفتن و تملک وغلبه خواهی » ، هنرو فضیلت شمرده نشود ، اگر، روشن شدن در گرفتن نباشد ، آنگاه ، آهو(درتحول سریع ، ناگرفتنی بودن) ، آهو (نفص وکاستی وعیب) نیست . **حقیقت را که گوهر و بُن زندگیست ، درفرهنگ سیمرغی ، نباید « گرفت » و گرفتنی نیست** . کسی، رام ، مادر زندگی = سرچشمه رندگی (جی) را نمیگیرد ، و برآن چیره نمیشود ، بلکه رام ، آهو (جیران = جی + ران)= تیزرو است . جی ، گردونه آفرینندگیست که درحال حرکت و تحول (ران = دویدن و روان بودن) است . **حقیقت ، ناگرفتنی است . با حقیقت باید جفت یا یوغ یا یار(همبغ = انباز) شد. با حقیقت باید آمیخت** . با حقیقت باید یار(جفت) شد .

درتعقیب آهو، این سائقه وشهوتِ گرفتن هست که تحول به کشش ومهر میشود . « انسان گیرنده » که به فکر صید هست ، تبدیل به « انسان عاشق » میشود . درآنچه ، صید خود می پنداشت ، معشوقه ومحبوبه خود را می یابد . دنیائی که او میخواست مغلوب ومحکوم خود کند ، معشوقه و محبوبه و همکاروهمدم او میشود .

این چیست که تیزرو و بادپاست ، این چیست که گریزپا ورمنده است ، این چیست که هرکجا گام (پا = پـی= سـُـم) بگذارد وزمین را بساید، زمین ، آبستن شده و ، سبز(خضر= خدر) وخرّم میشود، وپایش آنچه را می سفتد (سُم وسفتن) ، با آن میآمیزد و به آن جان میبخشد، وگوهری که درطبیعتش نهفته ،آشکارمیکند ، این چیست که بوی مشگش که آکنده ازمهر است ، انسان را به جستجو میاندازد و این چیست که نگاه چشمان دلربایش، انسان را که خسته ، دست ازجستجوکشیده ، باز به جستجو میانگیزد ؟ این « وای به » ، وای فرّخ پی (پایِ فر- اخو) است . رام ، مادر زندگی یا « جی » ، یا وای به (= نای به) ، هم پا وهم کفش چوبینه دارد که هرکجا گام بگزارد ، بدان جان می بخشد و سبزمیکند و گوهر نهفته در درونش را میزایاند . چوب ، معنای «عشق » دارد .

ما درپی آن هستیم که این « آهو= جیران = برزه = آسک = شادن= ایل= شوکا» را « شکارکنیم و بدام اندازیم وبگیریم و تصرف کنیم و

بندی واسیر خود سازیم » ، ولی این آهو، وارونه این خواست تجاوزگرو غلبه خواه و غارتگر، همین « خواست » را ، درست دراین پیگرد ، بکلی تحول میدهد .از « ضد زندگی= اژی » ، « زندگی= ژی = جی » میسازد. از« اژدها و گرگ و درنده » ، « آهوو بزکوهی و گورو نخجیر» میسازد . **طبع شکارچی و تصرف خواه و تجاوز طلب ما ، دراثر زیبائی این آهو، تبدیل به عشق یا مهرما به آنچه میخواهیم میگردد** . صید ما ، صیادما میشود . صیاد قهر، صید عشق میشود .
ما ازاین پس ، نمیخواهیم مراد خود را دربند و دام بیندازیم ، بلکه میخواهیم جفت ویوغ و سپنج با او بشویم . غلبه خواهی، تبدیل به « جفت خواهی و مهر» میگردد .آهوئی که ما میخواستیم به دام اندازیم ، غلبه خواهی و خشم و آزارکامی مارا دگرگون میسازد و متامورفوز میدهد و تبدیل به عشق میکند .

آسو= آهو= تندوسریع و بلافاصله فروَرد = نخستین عنصر= فر+ ورد ورد ، از« ورتن » = گردیدن فروهر= دیگرشوی مستقیم وسریع

این آزمون ژرف که « جنبش دیگرشونده » ، بنیاد هستی ونخستین عنصر و«سر ِمایه آفرینندگی » میباشد، آزمونی بی واسطه ومستقیم انسانی هست که درایران ، زود پیدایش یافت، و خط سیر فرهنگ ایران را مشخص ساخت . **دراین عنصر نخستین « ورتن = گردیدن وشدن ودگردیس شدن »، او « تجربه گوهر خدائی » را یافت** . خدا ، گوهرجنبش و تحول و « دگرگون شونده » است . آفریدن ، « خود، دیگر گونه شوی خدا » هست . درسانسکریت واژه « آسو aasu » ، دارای معانی تند و راه رفتن سریع ، **اسب تند رو** ، فوری ، بلافاصله ومستقیم است . به تند پرواز aasu-patvan و به گردونه سریع سیر aasu-ratha و به اسبهای تندرو ماروت aasu-asva و به سریع

aasuya گفته میشود . ودرست aasura به معنای الهی و روحانی هست . خدا و روح ، آزمونهای سریع ونا گرفتنی هستند .
ازسوی دیگر« اسو= asu» به دم ونفس + زندگی + عالم ارواح + تنفس+ آنچه حرکت دهنده به همه است + پنج بادی که بدن را حرکت میدهند گفته میشود . این همان واژه « اخو» هست که هویت « دوزخ » و « فرّخ » و « گستاخ » و « اوستاخ » و « فراخی » را درفرهنگ ایران مشخص میسازد . این همان « پران = فران » یا « آتش فرنفتار» است که « گرمی جان » باشد . باد، دروزیدن ، آتش میافروزد(آتش افروختن = ازنو آفریدن ، ابداع کردن) و تبدیل به گرمی و زندگی و جنبش میگردد . آهو و آخو= اخو، یک واژه اند .
این آزمون **پدیده تحول یابنده دریک دم** (دم = لحظه ، دم = باد وتنفس دم = جان ، دمه = آتش افروز) ، هویت « حقیقت ، خدا ، بُن آفریننده هستی » را هزاره ها درفرهنگ ایران معین میساخته است . همین تجربه بنیادی و ژرفست که مولوی در غزلیاتش همیشه بازمی تابد .

چه چیزست آنک عکس او ، **حلاوت** داد ، صورت را
چو آن ، پنهان شود ، گوئی : که دیوی زاد ، صورت را
چو برصورت زند « یک دم » ، زعشق آید جهان برهم
چو پنهان شد، درآید غم ، نبینی شاد ، صورت را
اگرخود ، همین جان است ، چرا بعضی گرانجان است ؟
بسی جانی که چون آتش ، دهد برباد ، صورت را
وگرعقلست آن پرفن ، چرا عقلی بود دشمن ؟
که یک عقل بد در تن ، کَند بنیاد صورت را
چه داند ؟ عقل کژخوانش ، مپرس از وی مرنجانش
همان لطف و همان دانش ، کند استاد ، صورت را
زهی لطف وزهی نوری ، زهی حاضر زهی دوری
چنین پیدا ومستوری ، کند منقاد ، صورت را
جهانی را کشان کرده ، بدنهاشان چو جان کرده
برای امتحان کرده ، زعشق ، استاد ، صورت را

این تجربه « تحول یابی سریع و مستقیم و ناگرفتنی » از« حقیقت یا بُن آفریننده هستی یا خدا یا شیرابه و مزه زندگی » ، تجربه دیگری است

از« حقیقت و بینش ازحقیقت » که با ادیان نوری آمد . نخست ، خود این خدایان نوری ، به کلی ویژگی تحول یابی وجود خودرا به گیتی یا آنچه درگیتی هست، از دست دادند . « دیگرشوی ، دگردیسی » ، که یک چیز، درتحول ، چیزدیگرمیشود ، یکی ازشکلهای مفهوم « یوغ = جفت» هست . « وای به» که همین باد و همین « فرّخ پی = فرّخ پا » هست ، وای جوت گوهر است . گوهراین باد ، این آسویا اخو، « جفت یا یوغ بودن » است . ازباد، آتش میشود . این اندیشه هرچند ، مانند هراندیشه ژرفی ، آلوده به خرافات شده است ، ولی این اندیشه را باید ازآن اشکال خرافیش باز شناخت وهردو را باهم دور نریخت . در داستانی که از بهمن ، پسراسفندیار زرتشتی در بهمن نامه میآید و دراین داستان به شکارآهوئی میرود که درپایان تحول به « دخترشاه پریان = سیمرغ » می یابد ، این اندیشه « یوغ یا جفت بودن » چندین بار تکرارمیشود.

دراثراین اندیشه « پیوند یوغی یا جفتی » هست که آفریننده و آفریده ، رسول (فرستاده) ومرسل (فرستنده) ، جوینده و غایت ،گریزنده و یابنده،..... برغم گردش و حرکت ، باهمند. « لطافت » به این پدیده گفته میشد :

پنهان یاری به گوش من گفت : کاینجا پنهان ، لطیف یاریست
او بُد که به این طریق میگفت کز تعبیه هاش، دل نزاریست
او بود رسول خویش و مرسل کان لهجه ازآن شهریاریست

حرکت وسفر... بسوی « غایت ومراد و هدفی» نیست ، که تا بدان نرسیده است ، مزه آن را نمیچشد. درحرکت ، اوهمیشه با خودش هست . این خود ، نسیم بودنست که درحرکت ، جان افزاست . او، خود ، راه است . ارتا ، که همان « رته » هست ، هم به معنای « گردونه» وهم به معنای « راه » است . مولوی میگوید :

مرعاشق را ز« ره » چه بیم است چون همره عاشق ، آن قدیمست
اندرسفرست ، لیک چون مه در طلعت خوب خود ، مقیم است
کی منتظر نسیم باشد ؟ آنکس که سبک تراز نسیم است
عشق وعاشق، یکیست ای جان تا ظن نبری که آن دونیمست

این درک همیشه جفت بودن، درست درروند حرکت ، برضد احساس ترس وبیم است . وقتی یوغ ، دواسب را دریک گردونه (رته) باهم جفت کرده است ، حرکت وسفرو نسیم رونده هست . عاشق ومعشوق باهم جفت دریوغند . خدا وانسان ، با هم جفت دریوغ بینش و روشنی هستند . پرواز، هنگامی ممکنست که دوبال باهم یوغ شوند . حرکت ، هنگامیست که دو پا باهم جفت شوند . آفرینش ، عمل ، اندیشه ، شادی ، بنیش .... همه درروند یوغ شدن پدیدارمیشوند .

دربخش دوم این مقاله :

سلمی= شاه پریان = سیمرغ= آهو
آهو= رام (دخترشاه پریان)
مولوی ، حافظ ، نظامی ، ایرانشاه

گربه سرمنزل سلمی رسی ای بادصبا
چشم دارم که سلامی برسانی زمنش
حافظ

بهمن زرتشتی ، در جهاد با دین سیمرغی
کین توری را به اوجش میرساند
ولی سیمرغ ، اورا برغم کین توزیش، دوست میدارد
و دخترش « رام » را به شکل آهوئی میفرستد
تا دل بهمن را دوباره، شکارکند و تحول به مهر بدهد

«آهو»، پیکریابی زنخدای مهراست که شکارمیشود
تا دل دشمن خود را شکارکند
سیمرغ ، خدائی که کین توزی دشمن را
تبدیل به مهر به خود میکند

بخش دوم این مقاله با مطالب بالا بزودی
منتشرمیشود